



سخنرانی اشرف مخلوقات

حاج حسین خوش بچه

اشرف مخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام على الحسين و على بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و
بركاته.

سواد سیاهی است، یک بادی دارد

رفقای عزیز! اول من پوزش می طلبم از این جهت که
رفقای عزیز همه شان دوره دیده اند. آن آقا دوره فقه
دیده است، آن آقا دوره اصول دیده است، آن آقا دوره
مهندسی دیده است، آن آقا دوره..... دیده، لیاقت

داشته است که دویست، سیصد نفر را اداره می کرده، حالا شاید نخواهد که اسمش را بیاورم. من به نام این که، می خواهیم با هم بنشینیم که خلاصه یک صحبتی بکنیم که شاید متنّبّه بشویم. حاج شیخ عباس را خدا رحمتش کند! می گفت: جسارت نشود سواد، سیاهی است. به چه جهت سیاهی است؟ سواد یک بادی دارد، آن آقا می گوید: منم که مهندسم، آن آقا می گوید: منم که کفایه خوانده ام، آن آقا می گوید: منم صنعت کار! سواد یک مَن دارد. ما نیامده ایم سواد یاد شما بدهیم؛ چون که سواد را یک سواددار، سواد یاد یک نفر می دهد. پس اگر می فرماید: سیاهی، آن سواد، سواد است که باد داشته باشد. چیزی که باد دارد مثل

بادبادک است، بادش درمی رود. ما با هم این جا آمدیم،
من به شم [و] شماها به من تذکر بدهید. ببینیم چه کاره
هستیم؟

**ظهور امام زمان (عج الله فرجه) و ندای امام زمان
(عج الله فرجه) و از آن طرف ندای شیطان**

همیشه خدای تبارک و تعالی کارش این است که به
قول ما جور می کند؛ از آن طرف آقا امام زمان (عج الله
فرجه) ندا می دهد: «جاء الحق و زهق الباطل» از
آن طرف هم شیطان ندا می دهد، می گوید: بابا! دنبال
دجال بیاید! آن ندا از آسمان می آید، این هم از آسمان
می آید؛ یعنی از فضای آسمان می آید. به من ایراد نکنید!

می خواهید بکنید هم بکنید، چیزی نیست.

در روایت می گوید «إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ وَالْآخِرَةُ بَقَاءٌ» اما برای ما برعکس شده، دنیا بقاء و آخرت فناء شده است.

حالا به ما اشرف مخلوقات می گویند، از آن طرف هم بَلْ هُمْ أَضَلُّ می گویند. آقایان! ما می خواهیم بدانیم جزء اشرف مخلوقات هستیم یا بل هم اضل هستیم؟ یک قدری فکر کنیم اگر می گوید: آخرت بقاء و دنیا فناست، من برعکس می گویم: ما از دنیا بقاء شدیم [و] از آخرت فناء شدیم؛ چون که ما پی به آخرت نمی بریم. باباجان! اگر به آخرت پی ببری نباید فناء باشد، باید بقاء باشد. ما

پی که نبردیم این می شود [که] دنیا [برایمان] بقاء [و] آخرت فناء می شود.

قیمت هر شخصی به ولایتش است. معنای تقوا، کسانی که دنبال تقوای خودشان رفتند، جبت و طاغوت شدند.

حالا من می خواهم به شما بگویم که قیمت هر شخص به ولایت اوست نه به سوادش است، نه به اسم و رسمش است، نه به پدر و مادرش است. «إِنَّ أكرمکم عند الله أتقاکم» شما آیه قرآن می خواهید دیگر، این هم آیه قرآن، «إِنَّ أكرمکم عند الله أتقاکم» خب تقوا چه چیزی است؟ تقوا یعنی علی (علیه السلام)، تقوا یعنی

علی (علیه السلام) ، تقوا یعنی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ، تقوا یعنی دوازده امام، تقوا یعنی فاطمه زهرا (علیها السلام) ، ما آمدیم روی تقوای خودمان فکر می کنیم، دنبال تقوای خودمان می رویم؛ هم ساخت [همین طور] که رفتند. روی تقوای خودشان رفتند که جبت و طاغوت شدند.

آقا! تو هم حواست جمع باشد، قربان شکل تان بروم، فدایتان بشوم، والله! من شرمنده شما هستم! والله می گویم که اسم خداست، خیلی در مقابل شماها خجالت می کشم؛ یعنی زبان درازی کنم، چاره ندارم. می گفتند یکی از این قوطی ها که خالی است که همه اش تَلِق و تُلُق می کند؛ اما قوطی پُر که صدا ندارد.

همه شما الحمد لله پُر هستید، حالا دیگر چاره نداریم، شما به ما جَلووه دادید، ما همه اش تَلِق و تُلق می کنیم.

معنای دانش، فرق مریض و دیوانه

شما حسابش را بکن، خدای تبارک و تعالی این گوسفندی که خلق کرده از برای شما خلق کرده؛ آقا! چاق کنی، بخوری. این مرغابی ها [و] طیور که همه را خلق کرده از برای شما کرده، این شتری که خدا خلق کرده از برای راحتی شما [خلق] کرده، قربانت بروم، فدایت بشوم، چرا فکر نمی کنی؟! این الاغی که خلق کرده از برای شما خلق کرده؛ چون که الاغ نه فهم دارد [و] نه عقل دارد؛ چون که آن ها را از برای شما خلق

کرده.

حالا، یکی از رفقای من، از چند روز پیش از این خدمت‌شان بودیم، گفت: این‌ها که یک قدری خلاصه دانشمند هستند؛ اما دانشمند خودشان هستند. من این‌ها را دانشمند خودشان می‌گویم. دانش یعنی از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) القا شود و ما گوش به امر ایشان بدهیم. ایشان می‌گفت؛ می‌گویند: کسی که عقل ندارد دیوانه است. گفتم: عزیز من! این حرف بنده را به ایشان بزن، بگو دیوانه مریض است.

یک چند نفر داشتند به شخصی نگاه می‌کردند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد برود، حضرت فرمود:

چه خبر است؟ گفت: یک دیوانه است. گفت: نه این مریض است، او را دکتر ببرند خوب می شود. پس ما یک مریض داریم، یک دیوانه داریم. گفتند: یا رسول الله! پس دیوانه چه کسی است؟ گفت: کسی که آخرتش را به دنیا بفروشد. گفت: از آن دیوانه تر هم هست؟ گفت: آره، [کسی که] آخرتش را به دنیای غیر بفروشد؛ مثل همین زمان ماست.

دادن هوش به حیوانات و دادن فهم و عقل و تشخیص به بشر، مراقب باشیم مبادا ما بل هم اضل بشویم.

أصبغ به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت:

می خواهی به تو بگویم این ها که دور و بَرت هستند، چه جورند؟! [هر] کدام شان چه جور است؟ گفت: لب گزیدش مصطفی! گفت: یعنی که بس! اگر نه می گفتم چه جور هستند؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخواست افشا کند، ما هم افشاگر نیستیم. حالا، این پس معلوم شد الاغ، شتر، گوسفند، تمام این ها از برای شما خلق شده اند [که] شما استفاده ببرید. این ها، خود این ها عقل ندارند؛ چون که خدا عقل را به بشر؛ یعنی به اشرف مخلوقات داده، این ها [حیوانات] روی حساب خودشان، روی تناسب خودشان، همان کفایت شان را می کند. لازم ندارند عقل داشته باشند، هوش به آن ها داده است. حالا به ما هم فهم داده، هم عقل؛ یعنی

فهم داده [که] ما تشخیص بدهیم. عقل هم داده که اطاعتش را کنیم.

حالا من می‌خواهم به شما بگویم که این [آدم] بل هم اضلّ که می‌شود، مبادا جزو بل هم اضلّ باشیم! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، به قرآن مجید، به روح تمام انبیاء قسم من یک آدمی هستم [که] شب و روز به فکر شما هستم، دلم می‌خواهد همین طور که من علاقه به شما دارم [و می‌خواهم همان طور که] این جا [در دنیا] با هم باشیم، آن جا [در قیامت] هم با هم [دیگر] باشیم؛ اما اگر من بل هم اضلّ باشم، تو نمی‌توانی من را پیش خودت ببری. قربانت بروم کجایی؟ اگر من بل هم اضلّ باشم، آیا تو می‌توانی من را پیش خودت ببری؟ نه والله،

حالا ببین این حیوان چه جور می شود؟

ارادة الله را خرج امر کردن نه خرج اراده خود کردن

اگر شما یک دعایی کردید، اتفاقاً من می خواهم امروز به آن رفیقم بگویم، اگر من یک دعایی کردم [که] شما ارادة الله شدی، گفت بگو علی! اما مبادا این ارادة الله را به اراده خودت خرج کنی؛ مثل بلعم می شوی. من رودر بایستی از هیچ کس ندارم؛ یعنی اگر رودر بایستی داشته باشم، کم شما گذاشتم. من نمی خواهم همین طور که شما از هر قسمتی، کم من نمی گذارید، من هم کم شما نگذارم؛ اگر نه این طوری این حرف را نمی زدم.

عصاره هر چیزی را فهمیدن، داستان بلعم

حالا قربانت بروم، ارادة الله شدي، حالا هر کاری می خواهی بکن! ببین می توانی یا نمی توانی؟! برو یک دستگاه درست کن یعنی یک دستگاهی که برای چرخ و فلک آسمان باشد، اگر نتوانستی درست کنی تف توی ریش من بینداز! بدان شدي اما قدرش را بدان. اراده را، ارادة الله را صرف اراده خدا باید بکنی. حالا بلعم مستجاب الدعوه شده، به قدری پیشرفته شده به سگ بگوید آدم شو، می شود. به آدم بگوید سگ شو، می شود. خیلی پیشرفته شده!

حالا ایشان در یک شهری بوده، خودتان بهتر از من

می دانید، من می خواهم عصاره اش را بگویم. یک وقت آدم مطلب را می داند؛ اما عصاره اش را نمی داند. شما این سیب را دارید می خورید اما نمی دانید این سیب یک عصاره ای دارد. این گوشت را داری می خوری اما نمی دانی این گوشت را در شیشه [و] در آب گذاشتی، و الا من نخوردم، حالا نگویند گوشت را در شیشه می گذارد [و] می خورد، من نخوردم. یک جایی دیدم که یک کسی بود گوشت ها را در شیشه می گذاشت؛ آن وقت در آب می -گذاشت [و] می جوشید، می گفت این عصاره گوشت است. من نه این که گوشت نداشته باشم، حالا دلتان برای من بسوزد؛ من والله! هم گوشت دارم، هم مرغ دارم، نه، می خواهم بگویم ما باید عصاره هر چیزی

را بفهمیم؛ وگرنه آقا جان! قربانت بروم، فدایت شوم،
چقدر قصه بلعم را روی منبرها گفتی!

حالا این بلعم، وقتی که فهمیدند موسی [دارد] می آید؛
همیشه یک عده-ای دور آقایان، مُفت خورند، دنبال
یک اسم و رسم دار مفت خور هستند. مفت خورها دیدند
اگر موسی بیاید، این بلعم از کار می افتد، از مفت-خوری
می افتند. وقتی اشاره به بلعم کردند، قبول نکرد. از
طریق زنش رفتند، زنش، بلعم را گول زد. گفت: تو که
مستجاب الدعوه ای! خدا این را به تو داده. خدا که
اشتباه نمی کند، بنا کرد مرد را تحریک کردن، خدا که
اشتباه نمی کند، خدا می داند تو این را نفرین می کنی، بنا
کرد این طرز حرف زدن، طلبگی، طلبگی، آخوندی با

بلعم حرف زد [و] گولش زد.

حالا بلعم هم آمده می خواهد نفرین کند، الاغ را بیرون کرد، الاغ نمی رود. هرچه نهیب به آن زد، الاغ نرفت. زد الاغ را از بین برد، [الاغ] گفت: خالق به من می گوید نرو [اما مخلوق می گوید برو]، [بلعم] متنبه نشد، رفت نفرین به موسی کرد. حالا که نفرین به موسی کرده، موسی چهل شبانه روز سرگردان شد. گفت: خدایا! تو به من گفתי برو، چهل روز است [که] من سرگردانم. [خدا] گفت: من بلعم را مستجاب الدعوه کردم به تو نفرین کرده، مستجاب کردم؛ اما فردا شهر را پیدا می کنی، به او بگو سه تا حاجت، سه تا دعا داری [که] مستجاب است.

آقا! این دید از طریق زنش است [که به موسی نفرین کرد] گفت: خدایا! این زن من را سگ کن، سگ کرد. برادر زن ها، عموهای زنش دیگر همه آمدند [و گفتند] آخرین که چندین سال با تو بوده مرد ناحبی! تو خلاصه نزدیک صد سالت است، این آخر این همه به تو خدمت کرده است، یک دعا کرد خوب شد. باباجان من! قربان تان بروم، شب زن های بیخ گوش تان یک حرف هایی می زنند، اگر دیدید مطابق با خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست، نکن. آدمی که اسم اعظم بلد است، به سگ می گوید آدم شو، گول می خورد.

حالا نروید بگویند که فلانی می گوید به حرف زنت نرو،

من می گویم فکر داشته باش! این خانمت که به تو حرف می زند، اگر می بینی غیر ولایت می گوید، با او سازش کن؛ خانم جان! این جوروی است، این جوروی است، زهرا (علیها السلام) این جور گفته، خدا این جور گفته، قرآن این جور گفته، از توی گوشش بیرون کن، نه که دعوا کنی، من با دعوا مخالفم. آقا! [زن بلعم] بیخ گوشش این را بازیش داد [که] دعا کن من جوان شوم [و] با هم کیف کنیم. این مرد صد ساله، می گویند نود و پنج سالش، این طوری بوده، دعا کرد این [زن] جوان شد. [حالا] این زن یک نگاه توی ریخت این [بلعم] کرد، یک نگاه به خودش کرد، ول کرد [و] رفت. قرآن داد می زند: بلعم بی دین رفت.

بیاید دنبال آدم ولایتی بروید، سگ اصحاب کهف و دنبال خوبان رفتن، پسر نوح و با رفیقان بد نشست و برخاست کردن

آیا ببینید دیگر [در قرآن هست یا نه]؟! حالا، این آدمی که اسم اعظم بلد است، این آدمی که این قدر مستجاب الدعوة است، حیوان شد! الاغ انسان شد! چرا؟ امر را اطاعت کرد! حرف من سر امر است. این از این، باباجان من! عزیزجان من! چرا این قدر می روید رفیق های مدل می گیرید؟ این رفیق های مدل چیست [که] می گیرید؟! تو می روی، برای تو مدل است! تو می روی مرغ سوخاری به تو می دهد، نمی دانم کباب چنجه ای می دهد، من که بلد نیستم! من سربیک سفره ای یک وقت دیدم.

یک آقای الان هم این جاست، ما را دعوت کرد. یک آدم امام زمانی آورده بود گفت: این امام زمانی است. وقتی رفتیم به الله [قسم]! تا یک نگاه توی رویش کردم، گفتم: این نیست! این بنده خدا هم برداشته بود، کباب درست کرده بود، برنج دو جور درست کرده بود، آش درست کرده بود، سر سفره، قیامتی کرده بود. این هم همچین می خورد [و] می گفت: این سفره امام زمان (عج الله فرجه) است! آره تو بمیری! می خورد. یک وقت به من گفت بیا! گفتم یک ماه است که دارم گریه می کنم [که] سر سفره تو نشستم. این چه سفره ای بود؟! این سفره امام زمان (عج الله فرجه) است؟! تو هم گول خوردی به این می دهی بخورد. به این می دهی؟!!

به یکی بده که ماه به ماه گوشت گیرش نمی آید. آره این هم سفره امام-زمان (عج الله فرجه)، می گفت سفره امام زمان (عج الله فرجه) است! وقتی سر حساب شدیم، دیدیم این آقا یک خواب‌ها، یک چیزها، یک چیزهایی [که] من مشهد با امام زمان (عج الله فرجه) چیز خوردم. آره تو بمیری! چه کار کردم؟! چه کار کردم؟! این بنده‌های خدا هم گول خورده بودند از این شهر به این شهر می رفت، دور می گشت [و] آقا لش خوری می کرد.

خب حالا! مگر این اصحاب کهف نیستند؟! آن سگ دورشان رفته، دنبال-شان رفته، آدم شده. فدایتان شوم، قربان‌تان بروم، به قرآن این حرف‌های من نیست، بیایید دنبال یک آدم ولایتی بروید. اما نه ولایتی

که باز دوباره به یک جایی بند باشد، وصل به ولایت باشد؛ اگر این آقای ولایتی به یک جایی وصل باشد، ولایتش به قرآن [قسم] قطع است؛ باید فقط اتصالش به ولایت باشد. خب بیا، یک سگ دنبال مردان خوب را گرفته، آدم شده؛

سگ اصحاب کهف روزی [چند]

پی نیکان گرفت و آدم شد

پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد

مگر پسر نوح چه کرد؟ دنبال باباش نرفت، دنبال رفیق‌های ناجور رفت. جوان‌ها! به شما می‌گوییم،

عزیزان! به شما می گویم، دخترهای جوان! به شما می گویم، پسرهای جوان! به شما می گویم. بیایید با کسی راه بروید که اگر یک قدری کارهای خُرده کاری هم داشته باشید اصلاح بشود.

خدمت کردن به متقی و دعای نیمه شبش

من به خودم هم می گویم، من الآن نزدیک هفتاد سالم است، الآن در امتحان هستم دیگر، این آقا مرا امتحان کند، این آقا نمی داند چه بدهد؟! این آقا من نمی داند چه بدهد؟! همه اش دنبالش بروم. حالا هر چقدر هم عیب دارد، عیب هایش را رُفو کنم از برای خدمتی که به من می کند، ببین این درست نیست.

اگر من فلان آقا را می‌خواهم، به من یک احسانی می‌کند، می‌بوسم [و] نصف شب هم بلند می‌شوم، می‌گویم: خدایا! من که نمی‌توانم جواب این را بدهم، این اراده‌الله هست، من که نمی‌توانم بدهم؛ خدایا! این‌ها که به من کمک می‌کنند، کمک‌شان کن. کمک تو این است [که] بلند شدی آمدی این‌جا، حواست جای دیگر نرود. وقت داشتی وقتت قیمت داشته، بلند شدی این‌جا آمدی؛ من باید قدردانی کنم. خب این هم که دنبال این‌ها را گرفت آدم شد.

جریان ناقه صالح و پی کردن آن، خدا میلیون مردم را به واسطه ناقه، نابود کرد چطور همه عالم را به واسطه علی (علیه السلام) نابود نکند؟! ناقه صالح

نشانه خداست، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آیات خداست، خودِ آیات است.

خب حالا، حالا آمدیم سر این جا، آقای شاه آبادی! فدایت بشوم، قربانت بروم، گوش بده! ببین من چه می گویم؟ اگر من گفتم که خدای تبارک و تعالی می فرماید: عبادت ثقلین را بکنی، علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشی، همه شما را در جهنم می ریزم، شما باور کن! حالا بگو مگر من باور نمی کردم [که] به من می گویی؟! حالا من می خواهم شاهد مثال بیاورم: این شتر، ناقه صالح وقتی که این ها آمدند و گفتند ای صالح! اگر می خواهی ما به تو ایمان بیاوریم، این کوه بشکافد [و] یک شتر در بیاید [و] همه ما را شیر بدهد.

حضرت صالح این‌ها را آورد [و] به آسمان رو کرد [و] گفت: خدا! این‌ها را آوردم، این جایش با تو! من تا این جا این‌ها را آوردم. ببین از خودش نمی‌بیند، من نباید این حرف‌ها را از خودم ببینم، من بیچاره‌ترین مردم هستم، بیچاره‌ترین مردم هستم؛ اما دیگر از این بیچاره‌تر چه کسی می‌شود؟ [کسی که] مشرک شود!

گفت: من تا این جا آوردم [بقیه] با تو، آقا! کوه غُرش کرد [و] ناقه بیرون آمد. همه را شیر داد؛ اما امر شد: یا صالح! اگر این ناقه را پی کنند، از بین ببرند، عذاب نازل می‌شود. متوجه عرض بنده شدید؟ روایت داریم: یک زنی بود این خیلی گوسفند داشت، [این ناقه] یک روز آب بیدلخ را می‌خورد و به همه این‌ها شیر می‌داد. این

[زن] دستور داد [که] این ناقه را پی کردند. باباجان!
قربانتان بروم! ببین من نمی خواهم یک حرفی بزخم،
بلد نیستم بزخم [که] جسارت بشود!

میلیون مردم را به واسطه یک ناقه نابود کرد، چطور
همه عالم را نباید به واسطه علی (علیه السلام) نابود
کند [و] در جهنم ببرد؟! آن وقت این چیست؟ می گوید
این حیوان آیات من است؛ یعنی یک نشانه من است؛
اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود آیات است، خود
قرآن است، خود ولایت است، قدره الله است، صفی الله
است، عین الله است، قدره الله است، صفی الله است،
ولی الله است.

خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ولیّ خودش قرار داده است.

آخر شما، من می ترسم یک حرفی بزنم بگویند این کافر شد! مگر خدا نمی تواند که ولیّ واسه خودش می گیرد؟! این را حالی من و تو کرده، گوش بده عزیز من! به قرآن باید دنیا را این طرف بگذاری تا این ها را بفهمی. [تا] این ها را این طرف نگذاری این حرف ها را نمی فهمی. مگر خدا صغیر است که برای خودش ولیّ گرفته؟! می گوید: [علی (علیه السلام)] ولیّ من است. خب خدا می خواهد بگوید ولیّ من است؛ ما بیاییم به خدا هم فضولی کنیم؟! چرا تو خودت همه کاره ای؟! انس، جن، تمام خلقت را تو [خلق] کردی، زمین را تو خلق کردی،

آقا امام حسین (علیه السلام) می گوید: «رضاً برضائک تسلیماً بأمرك ای معبود سماء» ای خدای سماء! خب حالا ما بگوییم چه؟ بگوییم این ولیّ می خواهد؟! بابا! خدا خودش می خواهد، به تو چه؟! به من چه؟! خب حالا! حالا آمدیم سر خودمان، ما هم عقل داریم، هم تشخیص داریم، هم فهم داریم. ببین چندتا چیز به ما داده: فهم داریم، می فهمیم [اما] حیوان ندارد، عقل هم به ما داده، عقل منحصر به بشر است. خب، حالا ما امر را اطاعت نمی کنیم.

فقط دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) تطهیر هستند.

یک گرگ را به او گفتند: گوشت و پوست انبیاء به تو حرام است. حالا که حضرت یعقوب، بچه‌هایش، پیغمبرزاده‌ها آمدند. شما خیال نکنید ما دروغ می‌گوییم آن‌ها هم دروغ می‌گفتند. آره آن‌ها هم دروغ می‌گفتند. فقط «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» تمام این‌ها مال دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است. همه این‌ها [پیغمبران و پیغمبرزاده‌ها] جسارت نکنم خلاصه یک تزلزل‌هایی دارند، فقط این چهارده تا [تطهیرند]. [پسران یعقوب] آمدند [و] گفتند که گرگ یوسف را خورد، [یعقوب] گرگ را خواست. گرگ گفت: ای نبیِّ خدا! گوشت و پوست شماها به ما حرام است، ما حرام نمی‌خوریم.

امراطاعت نکردن و بل هم أضل شدن

آقا جان! تو که روغن را برمی داری با سیب زمینی قاطی می کنی، بدتر از این گرگ هستی. الان این بنده خدا یک جعبه انار آورده یا یک جعبه انار می خرد، می روی [می بینی] این جوری گذاشته تمام گله ها را زیرگذاشته. این یکی نمی دانم خیار را بلد شده یک لوله می گذارد، درون این می ریزد؛ ببین فرمان نمی برد. من امروز حرفم سر فرمان است، این آقا لوله گذاشته این جوری می کند. آن بادمجان ها را قشنگ دورش می چیند، آن ها را هم می گذارد. بابا جان! یک نفر بنده خدا که بچه اش داشته لت و لوٹ می شده، یک دکتر گفته که بابا! شما یک مقدار گوشت شتر بخور. این قصاب هم آمده است، رفته

گوشت گاو به او داده، بچه لوث تر شده، خب بیا! این هم از این.

به شما می گویم آقا جان من! من دست از شماها بر نمی دارم، این را به شما بگویم، حالا یک وقت چیز نکنید، تو بادمجان را نمی توانی قاطی کنی، روغن را نمی توانی قاطی کنی، یک چیزی مطابق میل رفیقت می نویسی؛ تو هم جزو همانی. تو که رعیت نیستی، حضرت آیت الله هستی! آقا جان من! قربانت بروم، تو هم جزو همانی، تو هم بل هم اضلّ هستی! باباجان! ببین من درست می گویم یا نه؟! می گویم حرف را گوش بدهید! آن الاغ امر را اطاعت کرد [و] بهشتی شد. شتر امر را اطاعت کرد [و] بهشتی شد. سگ اصحاب کهف هم

دنبال آن [ها را] گرفت [و] بهشتی شد، امر را اطاعت کرد. من حرفم سر امر است، تو امر را اطاعت نمی کنی، پس این که می گوید: از هر هزار نفر، یکی با دین از دنیا نمی رود، حرف این است [که] ما امر را اطاعت نمی کنیم.

پیرو ولایت بودن و مراقب حلال و حرام بودن

یک روایت بگویم که این را از من قبول کنید: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در بازار کوفه آمده، می بیند که این خرمافروش یک قدری خرماهایش دارد برق می زند، در دکانش ایستاد [و] گفت: خرماهایت دارد برق می زند! گفت: یا علی! باران گرفت، [زیر باران] گذاشتم، وای بر تو! تو چه ادعای مسلمانی می کنی؟! به

همش بزن! این دارد برق می زند. خب، تو اگر پیرو ولایت هستی، ولایت این را می گوید. اگر پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) این را می گوید. حضرت می فرماید: غِش [در] معامله حرام است.

خب، کدام ما حرام و حلال نمی کنیم؟! غِش در معامله حرام است. این روغن را این جوری می کنی حرام نیست؟! این میوه را این جوری می کنی حرام نیست؟! این گوشت را این جوری می کنی حرام نیست؟! اینی که الآن داری می بینی، مطابق میل رفیقت یک نامه می نویسی، این حرام نیست؟! آن آقا که پشت میز نشسته، یکی که الآن نگاه می کند، تا نگاه می کند

می بیند یکی دو روز می گرداندت تا پول به او بدهی. این حرام نیست؟! این بیچاره کارش گیر است، دیگر چه کار کند؟ این حرام نیست؟! خب، شما دوتا مطلب است ببین، اگر من دارم می گویم بل هم اضلّ می شود، از این حیوان ها بدتر می شود؛ یعنی از آن حیوان ها که امر خدا را اطاعت کردند، تو [اطاعت] نمی کنی، تو بل هم اضلّ می شوی.

تمام ابعاد مسلمانی را داشتن اما اهل آتش بودن چون مال را چنگ می زنند.

پس فردا هم آقا را آن جا می برند، بنده را هم می برند، من یک عمری به خودم صدمه زدم؛ یعنی نگاه به زن

مردم نکردم، نگاه به بچه مردم نکردم، نمی دانم نماز خواندم، مسجد جمکران رفتم، نماز شب خواندم، تمام ابعاد مسلمانی به من جمع بود؛ اما چه کار کردم؟! این کارها را هم کردم. والله! جای آقای حائری نماز می خواند، یک دستگاهی درست کرده بود از این روغن نباتی ها، از این پی می ها [چربی ها] آن جا می بردند درست می کرد. نمی دانم حالا گرد کرمان شاهی به آن می زد. خدمت شما عرض بشود می گفت روغن حیوانی است. خب او را گرفتند [و] مجرمش کردند. بفرما! ما چه کار داریم می کنیم؟!

خب بابا! حالا این مال حرام را که خوردی امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب است، می گوید؛ من که

نمی‌گویم. من بدبخت چه چیزی بگویم؟! چیزی بلد نیستم! می‌گوید: مکه می‌روند، عمره می‌روند، حج می‌روند، قرآن سر می‌گیرند، عاق پدر و مادر هم نیستند، از ما هم دم می‌زنند، اهل آتش هستند. چرا؟ مال را چنگ می‌زنند! این همان موقع که دارد این کار را می‌کند مشرک است. خیلی خب، حالا انصافاً، وجداناً، با فکر، من که این کارها را می‌کنم، آیا بل هم اضلّ [هستم]؟! از یک حیوان بدتر هستم؟! ببین اطاعت کرد، الاغ اطاعت کرد، گرگ اطاعت کرد، این بنده‌های خدا که دنبال آن‌ها را گرفت، اطاعت می‌کنند. این‌ها همه اطاعت می‌کنند، من نمی‌کنم.

اندیشه داشتن روی کلام ولایت و از دنیا فارغ شدن

خدا که قوم و خویشی با کسی ندارد، خدا اطاعت می‌خواهد. خدای تبارک و تعالی خودش، امرش است! من خواهشمندم یک قدری روی این حرف‌ها فکر کنید، ببینیم ما چه کار داریم می‌کنیم؟! این آقا که دارد این کارها را می‌کند، هم مشرک به خداست [و] هم امر را اطاعت نمی‌کند. چون که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «والله خیرالرازقین» این حرف را قبول ندارد.

این حرف‌ها یک قدری اندیشه می‌خواهد؛ یعنی باید یک قدری از دنیا خالی بشویم. از دنیا خالی بشویم چیست؟ ما دنیا را کول گرفتیم، زمین بگذار؛ به همش نزن. آقا جان! اگر دیدی این حرف‌ها درست است، خب برو دنبالش! نیست برو دوباره دنیا را کول بگیر، برو

دوباره کول بگیر. آقا جان من! عزیزجان من! یک قدری فکر کن! یک قدری اندیشه داشته باش! یک قدری این نوار را بگذار [و] فکر کن. فردای قیامت [که] ما آن جا می رویم به خیال مان اشرف مخلوقاتیم، حالا یک دفعه می بینیم بل هم اضلیم. خیلی خب بفرما!

در آخرالزمان مسلمانی ما مثل خواب می ماند.

ما به جایی رسیدیم [که] کارهایمان مثل خواب شده، خواب می بینیم مکه می رویم، مشهد می رویم، نمی دانم این کارها را داریم می کنیم. می بینیم همین جا خوابیدیم؛ [پس] خواب دیدیم. مسلمانی ما آخرالزمان مثل خواب می ماند [که] به جایی رسیدیم. داریم خواب

اسلام را می بینیم، خواب ایمان را می بینیم؛ چون که خدا چه می خواهد؟ اطاعت. چرا هزاران مردم را، همه را به واسطه یک شتر را زیر و رو کرد؟ چون که گفت این آیات من است. هزاران مردم را به واسطه آیاتش زیر و رو کرد اما علی (علیه السلام) امر خداست. ما کجاییم؟! به واسطه یک شتر، یک آیات صدها هزار مردم را زیر و رو کرد [و] همه اهل جهنم شدند.

سفارش به خانم‌ها در مورد لباس و کارهایشان، کار بی فکر کردن و نتیجه آن، قرآن یاد گرفتن مستحب است اما عمل به قرآن واجب است.

اما علی (علیه السلام) امر خداست، پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) امر خداست، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) امر خداست، زهرا (علیها السلام) امر خداست. خانم! این‌ها چه چیزی است می‌پوشی؟! چه کار داری می‌کنی؟! کجا می‌روی؟! کجا هستی؟! چرا فکر نمی‌کنی؟! زهرا (علیها السلام) امر خداست. وقتی که ما بی‌فکر یک کاری کردیم، آن کار به نظر ما شیرین می‌شود، من نمی‌خواهم بگویم، اما حالا دیگر می‌گویم. آقا یک قرآن این جور جلیوش گذاشته، دارد تفسیر قرآن می‌کند. به شما بگویم قرآن یاد گرفتن مستحب است، عمل به قرآن واجب است. اویس قرن معلوم نیست قرآن هم می‌خواند، ما نداریم که ایشان قرآن ختم می‌کرد، می‌گفتند: این جور نماز می‌خواند،

این جویری اطاعت می کند، این جویری می کند. اولاً که آقا یک مُشت زن نامحرم را آورده، ردیف نشانده؛ این یک خلافش. خلاف دوم: به این ها می گوید بخوان. یک صدای نازک دارد می کند، آن جوان ها دارند ملچ ملوچ می کنند؛ این دوتا.

کسی در تمام مدت عمر حضرت زهرا (علیها السلام) خنده به لبش ندید.

سومیش این است که حضرت زهرا (علیها السلام) در تمام مدت عمرش، کسی خنده به لبش ندید. فقط دم مرگ گریه می کرد، فضا گفت: زهراجان! چه شده؟ بهشت برایت این جور [است]، مگر پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) دعوت نکرده؟! گفت: چرا حجم من پیدا است؟ فوراً یک نقشه‌ای کشید [و] گفت: در ایران این جوروی بوده، تابوت‌ها این جوروی هستند. فوراً امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داد یک تابوت این جوروی درست کردند، حضرت بنا کرد خندیدن، بابا! آیا حجم این‌ها پیدا است یا نیست؟!

جایی که زن و مرد هست عذاب خدا دارد می‌ریزد، جریان رفتن متقی به سردابه امام‌زمان (عج الله فرجه)

روایت دوم: خدا حاج‌شیخ عباس را رحمت کند! می‌گفت جایی که زن و مرد هست، عذاب خدا دارد می‌ریزد. به

امام زمان (عج الله فرجه) که دم از او می‌زنم، به
امام زمان (عج الله فرجه) که دم از او می‌زنم، تمام روح و
جانم بود که در سردابه امام زمان (عج الله فرجه) بروم،
تا رفتم دیدم زن و مرد قاطی هست، برگشتم. دیدم
این جا درست است [که] سردابه امام زمان (عج الله
فرجه) است؛ اما امر امام زمان (عج الله فرجه) را باید
اطاعت کرد. [آیا] من نمی‌خواستم سردابه را ببینم؟!
آتش گرفتم که چرا من ندیدم؟! اما من پشیمان نیستم؛
[چون-که] امر را اطاعت کردم؛؛ این سه.

**افضل عبادت از برای زن، جریان آمدن آن کور، در
نزد حضرت زهرا (علیها السلام)**

چهارمیش این است که آقا! به تو می گویم: تو که یک قرآن این جورى جلويت گذاشتى؛ حضرت [زهرا (عليها السلام)] پيش پیامبر [تشریف داشتند، یک کور از اصحاب جلو زد [و پيش حضرت] آمد، حضرت زهرا (عليها السلام) بلند شد [و رفت]. زهرا جان! کجا می روی؟ این کور است! گفت: مگر خودت نگفتى نامحرم؛ [یعنى] زن، یک بویى دارد [که] مرد آن را استشمام می کند؟! [پیامبر] چند مرتبه می گوید: پدرت به قربانت! پدرت به قربانت! باز حضرت [محمد (صلى الله عليه و آله و سلم)] فرمود: چه چیزى از برای زن بهتر است؟ چه عبادتى، افضل عبادت از برای زن است؟ همه در آن ماندند، امیرالمؤمنین (عليه السلام) [به

خانه] آمد [و] حضرت زهرا (علیها السلام) را ملاقات کرد،
[حضرت زهرا (علیها السلام)] گفت: به پدرم بگو نه
نامحرم او را ببیند [و] نه او نامحرم را. روایت داریم: سه
دفعه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیم خیز زد [و]
فرمود: [زهرا! پدرت به قربانت! زهرا! پدرت به قربانت!
زهرا! پدرت قربانت!

در جلسه بنی ساعده شرکت کردن و با آن شریک شدن

آقا! تو چه کار می کنی؟ تو هم که در آن جلسه می روی، با
آن شریک هستی یا باید به او بگویی [که] این خلاف
است یا باید تو هم [که] می روی [با او] شریک هستی.

می توانی نرو. خب حالا تو چرا می روی؟ زنت به تو می گوید: بابایم هست، آن هم می گوید: عمویم است، آن هم می گوید: خاله ام هست، به واسطه زنت آن جا می روی. بفرما! وقتت را تلف کردی، بی خوابی کشیدی؛ آقایی که شما باشی! امر زنت را اطاعت کردی. کجا می روی؟ باباجان من! خانم عزیز! باید امر را اطاعت کنی.

کجا و پیش چه کسی تو را می برند؟! آن آقا بَلْ هُمْ أَضَلُّ شد، تو هم بل هم اضلّ شدی، هر دوی شما پیش هم هستید؛ خب زن و شوهر پیش هم هستید. غصه نخورید! تو هم پیش خانمت هستی، خانمت هم پیش توست. پس این جا غصه نمی خورید! آقا جان من!

قربان تان بروم، آخرالزمان است، بیایید باورکنید زهرا (علیها السلام) درست است، باور کنیم علی (علیه السلام) درست است، باور کنیم قرآن درست است، باور کنیم امر اینها درست است، اینها امر الله هستند، اینها امر خدا هستند، ما چه کار داریم می کنیم؟!

همان طور که تو امر خدا و ائمه را اطاعت کردی، آنها هم امر تو را اطاعت می کنند. جریان موشک باران قم و رفتن متقی به حرم حضرت معصومه (علیها السلام)

اگر خدای تبارک و تعالی می گوید: «أحسن الخالقین!» احسنت به من که این آدم را خلق کردم! در صورتی که

ما آدم باشیم [و] امر را اطاعت کنیم. من هر چه حرف بزنم روی امر می آورم، امر را اطاعت کنید! اگر تو امر را اطاعت کنی امر الله می شوی؛ یعنی امر خدا می شوی. اگر تو امر را اطاعت کردی، خدا هم امر تو را اطاعت می کند.

من به وجدانم قسم راست می گویم، این علی آقای ما، خدا عاقبت هر [کسی] که بچه دارد [را] به خیر کند! إن شاء الله امیدوارم که ولایت در قلب تان القا شود، آن وقت می بینید که هیچ چیز دیگر در این عالم نمی خواهید، فقط ولایت [را می خواهید]. اگر شما امر را اطاعت کنید، آن ها هم امر شما را اطاعت می کنند؛ نه خیال کنی آن ها امر الله باشند، تو هم امر الله می شوی؛

یعنی همین جور که امر حضرت معصومه (علیها السلام)، امر امام زمان (عج الله فرجه)، امر ائمه را اطاعت کردی، آن هم امر تو را اطاعت می کند. چرا؟ می گویند این امر مرا اطاعت کرده [و] دوست من شده، چطور من امرش را اطاعت نکنم؟! تو هم چه می شوی؟ تو هم اطاعة الله می شوی؛ یعنی رفیق با هم می شوید، با هم یکی می شوید.

این دم زایشگاه ایزدی، ایشان [علی آقا پسر] خانش و پدر زنش و مادر زنش زیر موشک رفتند، این قدر خدا آگاهی به من داده بود، این شب جمعه بود [که] پدر زنش آن جا آمد [و] گفت که این ها مرا بازی می دهند میوه به من می دهند. من یک قدری میوه گرفتم [و]

دادم به ایشان برد، گفتم: آن جا نمائی، دوباره گفت، در خیابان آمدم [و] گفتم: آن جا نمائی. دیدم این جا [به خانه] آمده، خیلی همچین، خوابیده است، می گوید: بابا! دوباره دادش را می زند.

آقا! شب آن جا را زد؛ این ها از بین رفتند. من بلند شدم آن جا [حرم حضرت معصومه (علیها السلام)] رفتم [و] گفتم بی بی جان! والله به خودت قسم، به مادرت زهرا (علیها السلام) قسم، اگر من بودم دفاع می کردم، چرا دفاع نمی کنی؟! این جا خانه توست، حرم توست، ما پناه به شما آوردیم. اگر دفاع کنی به همه جا دفاع کردی. من نیامدم برای خودم بخوام، من نه موشک خوردم، نه چیزی خوردم. آقا! من یک دفعه دیدم دلم نورانی

شد. یک عده‌ای بودند رفقای که من را یک قدری دوست داشتند، این‌ها زن‌هایشان را برده بودند چهار فرسخی، پنج فرسخی گذاشته بودند. یک-دفعه یکی دوتایشان را دیدم، گفتم بروید به آن‌ها [به] یکدیگر هم بگویید بیایند؛ دیگر [بمباران] نمی‌شود. آخه یک قدرتی می‌خواهد بگوید نمی‌شود، آن‌ها خودشان می‌دهند. والله دیگر ایران موشک و بمباران نشد.

بین یک نفر آدم مؤمن وقتی آن جا رفت، کار دست آن‌هاست، آن هم از خدا خواست؛ دیگر نشد و اینی که می‌گویند یک مؤمن یک مملکتی را، یا یک شهری را [و] یک آبادی را حفظ می‌کند. بین این است که به واسطه آن حفظ می‌شود، دیگر نشد.

من می خواهم یک مطلب، دو مطلب بگویم به قرآن، بدینم این جوری می خواهم شما این جوری بشوید. یعنی یک قدری ذوقی بشوید [و] بدانید این حرف ها عملی شده، نه این که یکی یک چیزی گفته است و هست.

جریان به اصفهان رفتن متقی، همیشه متقی به فکر نجات وگمراه نشدن مردم است. وقتی امرائمه را اطاعت کنی، آن ها هم امر تو را اطاعت می کنند.

ما یک وقت می خواستیم اصفهان برویم، من استخاره کردم [و] گفتم خدایا! اگر ریا نمی شود، این جوری نمی شود، این جوری نمی شود، از برای رفقایم اثر دارد [و] خوب است بگویم. من خودم را هیچ وقت نمی بینم،

آره، فعلاً من خادم شما هستم؛ واقع هستم. شاید یک قدری هم پایین تر باشم، هستم.

ما می خواستیم اصفهان برویم، آن جا رفتیم آن طرف پل، اتوبوس ها رفته بودند، سواری بودند، ما یک سواری دیدیم که این ها سه نفر مسافر دارد، یک نفر می خواهد [که سوار کند]، اما دیدم [که] این [راننده به من] حرف [ی] نزد. یک سواری رسید، [تا] من [خواستم] بروم [سوارش بشوم، دیدم] آن سواری [یعنی] این که سه تا مسافر داشت، با آن که من می خواستم سوار بشوم، داشت صحبت می کرد.

این راننده ماشین گفت: فلانی! برو این یک مسافر

می خواهد، سوار شو [تا] این [راننده] برود. ما رفتیم سوار شدیم. آقای راننده آمد یک نگاه به ما کرد، گفت: چه کسی به تو گفت بالا بیایی؟ گفتم: شما که داشتید صحبت می کردید، مگر نگفتی به آن راننده من یک مسافر می خواهم؟! آن هم گفت برو سوار شو، من هم سوار شدم. گفت: بیا پایین، گفتم آقا! من دیگر پایین نمی آیم، هرچه بخواهی به تو می دهم. این [راننده] در ماشین را باز کرد. این جوری کرد [و] من را روی زمین پرت کرد؛ نه این که این [راننده] دلش می خواست، خدا خودش می داند، یک آدم ژيگول میگول بغلش بنشیند. ما آن را دیگر نمی دانیم.

خلاصه ما را [به روی] زمین پرت کرد، من این جای پایم

یک مقداری به زمین خورد. به او گفتم محل آنجا [یی] که من هستم، کجاست؟ آدرس به او دادم. همان جور که سرپا بلند شدم، آدرس به او دادم. گفتم: این آدرس را هم که به تو می‌دهم نمی‌توانی بروی اما اگر هم یک ذره بروی، من رفتم؛ باز هم می‌خواهم گمراه نشوی، دنبال من بیایی. این [را] هم به او گفتم.

آقا! این [راننده، تا] رفت ماشین را روشن کند، تَلِیقْ تُلُوقْ! هی ماشین صدا می‌کرد [و] راه نمی‌رفت. ماشین راه نشد [یعنی روشن نشد] و ما هم [کناری] نشستیم [و] داریم به ماشین نگاه می‌کنیم. یک دفعه این‌ها [یعنی مسافرها]، این دو سه نفر، از ماشین پایین آمدند [و گفتند] آقا! ما عروسی داریم، آقا! چه کار می‌کنی؟! ما را می‌خواهی

بیچاره کنی! بعضی‌هایشان [دست] به گریه زدند [گریه و زاری کردند]. گفتم: بابا! من کار به شما ندارم، من با این راننده کار دارم.

آقا! عَزَّ وَ التماس کردند [و] ما را سوار کردند. تا [راننده] کلید [به ماشین] انداخت، ماشین راه شد [یعنی به راه افتاد]، اتفاقاً یادم است: این آدم [این قدر] گیج شده بود [که] تا آنجا [یعنی اصفهان] بنزین هم نزد، تا اصفهان ماشینش رفت [و] اصلاً بنزین هم نزد. من یادم است.

چه کسی این ماشین را نگه می‌دارد؟! چه کسی می‌برد؟! من می‌خواهم این را به شما بگویم؛ چه کسی این ماشین را نگه می‌دارد؟ چه کسی می‌برد؟ قدرت من

نگه می‌دارد؟! من خودم یک آدمی هستم که مثل چه [به] زمین خوردم! به درد نمی‌خورم. چه کسی ماشین را نگه داشت؟! چه کسی راه می‌کند؟! وقتی بشر اطاعت کرد، آن‌ها هم اطاعت می‌کنند، نمی‌خواهند تو کینف بشوی! قربان‌تان بروم، بیایید این طرف، بیایید طرف ولایت.

حالا به آن جا اصفهان رفتم، یک پول زیادی جلوی [یعنی راننده] گرفتم [و] گفتم هر چه می‌خواهی بردار. من به این شخص گفتم، گفتم: به علی قسم! بدینم قسم! برای خودم نکردم، گفتم برای خودم نکردم، دیدم تو توهین به مردم کنی؛ توهین به مردم می‌کنی. چون که می‌خواستم توهین به دیگری نکنی این قدر

می توانستم که ماشینت راه نمی شد، چیزی نبود [که] تو خیال نکنی که حالا من از اولیای خدا هستم، نه. به فکر دوست-های امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم.

این [راننده] هم به آن ها گفت که من یکی دویست تومان [با شما] قرار گذاشتم، به واسطه این آقا هر کسی هر چه می خواهد بدهد. گفتم: بابا! یک چیز اضافه از من بگیر، من سربار جامعه نیستم، تو هم خیال نکنی ما اولیای خدا هستیم، ما هم مثل تو هستیم؛ اما تو را همچین کردم [که] دیگر توهین به کسی نکنی. این بنده خدا [هم] همین جور افتاده بود و هر کجا که من می رفتم، این [به من] نگاه می کرد.

بین آقا جان من! دوباره دارم تکرار می‌کنم، شما اگر امر خدا را اطاعت کردی، مهندس! قربانت بروم، تو هم امر الله می‌شوی؛ اما امر را اطاعت کنی، تو هم امر الله می‌شوی. ماشین به امر تو نمی‌رود؟! متوجهی چه دارم می‌گویم؟! تو وقتی به امر رفتی یک آبرویی خدا به تو می‌دهد [و] حضرت معصومه (علیها السلام) آبرویت را می‌گیرد. تمام ایران دیگر بمب باران نمی‌شود.

مرجع تقلید بودن و اهل دنیاشدن

حالا من بدبخت! یک خانه‌ای این طوری می‌سازم و این طوری، یک عده-ای را می‌آورم دعوت می‌کنم [و] یک روضه‌ای هم می‌گیرم [و] دل مردم را آتش می‌زنم.

به خیالم این یک چیزی است، یا یک دکور درست می‌کنم چهارتا کفتر [کبوتر]، چهارتا جوجه در این می‌گذارم، به خیالم این یک چیزی است. یا سدر در خانه‌ام را یک طوری می‌کنم. من آدم از اولش که عقم می‌رسید هر مرجعی را که بیرون خانه‌اش را سنگ می‌کرد، نه تقلید از او می‌کردم، نه پشت سرش نماز می‌خواندم. این از من، چرا؟ می‌گفتم اگر این عدالت دارد، [این کارها را نمی‌کند.]

چند وقت پیش، راستی راستی من بگویم فدایش بشوم، من اسمش را نمی‌آورم. من اشاره‌ای کردم، یک کسی که خانه‌اش آسفالت نداشت، [این رفیق من] یک چک پنج‌جاه تومانی کشید، خدا می‌داند این بنده خدا

[صاحب خانه] چقدر خوشحال شد! اصلاً جفت می زد!
خب پشت بامش را رفت آسفالت کرد. متوجهی چه دارم
می گویم؟! تو چطور داری می گویی من مرجع یک
عده ای از مردم هستم، پیشوای یک عده ای مردم
هستم، بیرون خانه ات را سنگ می کنی؟! بابا! این مردم
بنده خدا هشت تا بچه دارد، مسلمان است، مدرّس
است، ایمان دارد، پشت بام خانه اش را نمی تواند
کاهگل کند، من بیایم از تو تقلید کنم؟! اگر من هم مثل
تو، بی عقل باشم [و بیایم از تو تقلید کنم]. آره! باباجان
من، مرجع تقلید ما امروز! من دیگر نمی دانم چه
می خواهم بگویم؟! چه کار کنم؟! خودم نمی فهمم! این
را بدانید، نگویید این ها را از روی فهم می گوید، این ها را

از روی عقلم می گویم. فهم یک چیزی است، عقل یک چیز [دیگر]ی است. از روی عقلم می گویم.

مرجع تقلید باید از امام زمان (عج الله فرجه) تقلید کند. نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حنین راجع به این که هر کسی باید پیرو رهبرش باشد

اگر مرجع تقلید، تقلید نکند، والله نمی شود از او تقلید کرد، بالله نمی شود تقلید کرد، بدینم نمی شود تقلید کرد، حواستان جمع باشد. مرجع باید تقلید کند؛ اگر تقلید کرد مرجع تقلید می شود. تقلید از چه کسی کند؟ از امام زمان (عج الله فرجه)، تقلید از چه کسی کند؟ از امیرالمؤمنین (علیه السلام). باباجان! مگر این امیرالمؤمنین (علیه

السلام) نیست؟! آقا جان! مگر تو ولایت داری؟ مگر نداری؟ اگر [ولایت] داری، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] به حُنین نوشت: حنین! هر رهبری باید پیرو رهبرش باشد. تو [که] دَم از من می زنی! در خانه ات را عوض کردی، سر سفره داراها می نشینی. به فقرا محل نمی گذاری. من این کفشم است، این لباسم است؛ تو چه پیرو من هستی؟! خب او را کنار انداخت. تو باید پیرو باشی.

من یک دوستی داشتم، حالا هم دارم؛ یعنی ایشان با ما دوست است، ما که لیاقت دوستی این را نداریم؛ خودش با ما دوست است. یک وقت خانه اش را گفت نمی دانم چه کارش کنم، این جوری کنم؟! گفتم بابا جان! برو به

خدا هم ایراد کن! به خدا بگو که چرا سلطنت همه عالم را به سلیمان دادی؟ تو پس فردا دخترت بزرگ می شود، پسرت بزرگ می شود، حالا [راه نگاه نکن. مگر این خانه را برای خودت درست کردی؟!

باباجان! این خانه را برای پسرت و دخترت درست کردی، دیگر گُل منگولیش [تجددی] نکن. خانه تو بیت خداست، تو به فکر دخترت باش، به فکر بچه هایت باش. خیلی ایشان والامقام است! علم دارد، حلم دارد، دانش دارد، همه چیز دارد، فقط خدا را قسم می دهم خدا به ایشان عمر بدهد. همه چیز دارد، ببین حرف منِ عمله را قبول کرد. گفتم: مگر برای خودت ساختی؟!

ببین من بد سلیقه نیستم، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گویم درست می گویم. تو می توانی پول این سنگ ها که بیرون [خانه ات] است [را] بدهی [تا] این بنده خدا برود پشتِ بامش را آسفالت کند یا این آدمی که مثلاً یک خانه درست کرده یک مُشت خاک آن جا ریخته، به ذاتم لعنت یکی می گفت یک خانه دارد، یک زیرزمین درست کرده کَفَشِ خاکی است. خب بفرما! تو آخر چطور خوابت می برد؟ تو چطور می گویی من پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم؟!

حرام بودن تشبیه به کفار، جریان آمدن آن چهار نفر از طرف سلطان نجران پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و راه ندادن آن ها

پیرو علی (علیه السلام) یعنی چه؟ چرا می گوید تشبه به کفار حرام است؟ من روایت رویش بگذارم [که] تو آقا! از من قبول کنی، نگوئی فضولی کردی! چرا می گوید تشبه به کفار حرام است؟ بابا! خودتان به ما گفتید، قرآن به ما می گوید، روایت می گوید، تشبه به کفار [یعنی] خودتان را مثل کفار نکنید.

چهار نفر از طرف سلطان نجران خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند. حضرت راهشان نداد، امروز راهشان نداد، فردا هم گویا راهشان نداد یا دو روز، سه روز راهشان نداد. اینها سرگردان شدند، آمدند گفتند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کسی را خیلی می خواهد؟ گفتند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را!

[نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و] گفتند [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] به ما راه به نمی دهد. گفت: بروید لباس هایتان را عوض کنید. این ها رفتند لباس - هایشان را عوض کردند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راه شان داد. سلام داد، جواب سلام پریروزی را هم به آن ها داد، خیلی این ها را چه کرد؟ احترام کرد، گفتند: یا رسول الله! ما همان [ها] هستیم. گفت: این [لباس] ها که شما پوشیده بودید، مملو [پُر از] شیطان بود، حرف حق به شما اثر نمی کرد، باید بیایید لباس اسلام را بپوشید [و] از آن لباس دست بردارید.

پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) بودن و امرشان را اطاعت کردن،

جریان حضرت زهرا (علیها السلام) و دادن پیراهن نویش به سائل

حالا کدام مان [لباس اسلام می پوشیم]؟! نمی دانم چه بگویم؟! دیگر زن-ها هم به ما راه ندهند. چه کار کنیم؟ کدام مان لباس های خارجی ها را نیاوردیم؟ چه کار داریم می کنیم؟! باباجان! قربان تان بروم، والله من درست می گویم. بیایید یک خانه مطابق شأن تان درست کنید. من باره ها گفتم، به جناب مهندس گفتم، فضولی هم کردم، خودشان خیلی والامقام هستند! خیلی کمال دارند! هرچه خدا داشته به ایشان داده، من بی-خودی تعریف کسی را نمی کنم.

یک وقت به همین آقای فلانی هم گفتم، ایشان هم همین طور است، یک ماشین دارد، و یک موتور، بابا! برو ماشینت را سوار شو! شأن تو این است. به مهندس گفتم: شأن تو ماشین است، شأن من یک چرخ است. اتفاقاً ایشان می گفت: هرکس مطابق شأنش [باید باشد]. اگر از شأنش زیادتر باشد، باید خمس و سهم امامش را بدهد. اگر من یک ماشین بخرم، خمس و سهم امامش را باید بدهم. این مرکب من نیست، شأن من نیست، شأن من یک چرخ است.

چه حرفی است که اینها [ائمه] نزدند؟! باباجان من! ما کجا داریم می رویم؟! اگر پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستی، باید از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اطاعت بکنی. اگر پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) هستی، پیرو باشید. باباجان! قربان تان بروم! خانم! تو که می گویی من پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) هستم، روزه می خوانی، والله این روزه [ای] که داری می خوانی، روزه نیست. تو چه روزه ای می خوانی؟! اطاعت زهرا (علیها السلام) را بکن!

زهرا (علیها السلام) [شب عروسی اش] دارد می رود، یک پیراهن نو دارد [و] یک پیراهن کهنه، سائل آمد آن جا [و] جلویش را گرفته [و می گوید: ای] دختر پیغمبر! تو داری به خانه بخت می روی، من پیراهنم پاره پاره است [و] چیزی ندارم! زهرا (علیها السلام) دستور داد [و] گفت: دورم را بگیرید، چادرهایشان را این جور کردند، زهرا

(علیها السلام) وسط کوچه لُخت شد! خانم! چه کار می کنی؟! بیست تا پیراهن داری، یکی اش را به یک بچه سید بده، یکی اش را بده به یک [نفر]ی که ندارد. لُخت شد، پیراهن را داد. کجا پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) هستی و روضه می خوانی؟!

حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده [و] می گوید؛ زهرا جان! آن پیراهن نو را که گفتم برای علی (علیها السلام) بپوش، چرا نپوشیدی؟ گفت: امر تو را اطاعت کردم. امر تو امر خداست؛ گفتمی: هر چیزی [که] خوب است در راه خدا بده، من هم دادم. کجا تو پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) هستی؟! چه کار می کنی؟! یک روضه گرفتی آن روضه خوان هم مثل توست. یک

چهارتا از این حرف‌ها می‌زند تو خوشت بیاید، بله ایشان روضه خوان است و کنیز حضرت زهراست و پیرو حضرت زهراست! یک باد هم به آستینت می‌اندازد. آره، کجا پیرو هستی؟!

کسی که پیرو است باید عمل کند. جریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دادن پیراهن نو به قنبر

پیرو باید عمل کند، تو چه کار داری می‌کنی؟! مگر این امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست [که قنبر] دوتا پیراهن خریده، [به او] گفته یکی خوبش را بگیر، یکی [هم] وسطش را بگیر. اگر بگویم [حضرت زهرا (علیها السلام)]

زن است، غلط می‌کنم بگویم زن است! آن ولیّ خداست، این هم ولیّ خداست. حالا [قنبر آن‌ها را] می‌آورد، [حضرت می‌فرماید:] قنبرجان! تو [پیراهن] نو را بپوش، چرا علی جان؟ تو خلیفه اسلام هستی؟! می‌گویدی تو جوان تری! تو در مردم به اصطلاح، در [بین] جوان‌ها پیراهن نو داشته باشی؛ من دیگر پیر شدم، این علی (علیه السلام) است. خب حالا بیایید [بینید] کدام‌هایمان [این طوری] هستیم؟! قربان تان بروم، کدام ما [این-طوری] هستیم؟ بیایید توی این فکرها برویم.

در انفاق، چیز خوب به دیگران بدهید.

حالا یارو هم می خواهد یک چیزی به یکی بدهد، یک چیز گندیده می دهد، دوتا پیراهن کهنه [که] این جایش پاره است [و] این جایش پاره است، در راه خدا می دهد. بیا این هم از چیز دادنش! بابا! حالا همان را هم بده! من نمی گویم نده! حالا آن را هم من یک مرتبه جلوی من را بگیرم! آن را هم بده اما اگر من می گویم پیرو هستی، باید این کار را بکنی. تو نیم پیرو هستی. حالا جلوی آن را هم بگیرم، بگوئید لباس هایتان، این کهنه ها را دیگر ندهید. والله حرف یک چیزهایی است، خیلی نکته دارد.

با زیردستِ خود با عدالت رفتار کردن، چون خدا دارد تو را با او امتحان می کند. حضرت زهرا (علیها)

السلام) و تقسیم کردن کارهای خانه

[حضرت زهرا (علیها السلام) آمده کارِ خانه اش را گذاشته [یعنی تقسیم کرده، به کنیزش] می گوید: فَضَّه! یک روز تو [کارِ خانه را] بکن، یک روز من می کنم، یک روز زینب (علیها السلام)، یک روز امّ کلثوم [می کند]. [حالا این شخص] یک بنده خدایی را [به عنوان] کمک آورده [اما] چه کار می کند؟! ببین این آدم چه کار می کند؟! یا یکی در خانه ات می آید، به اصطلاح نمی دانم نوکرِ خودت می کنی! چقدر به این امر می کنی؟! این عقلش از تو بیشتر است، حالا این یک قدری [مال] ندارد، تو عقلت نمی رسد! این را خدا آورده [و] دارد امتحانت می کند؛ این را که پیش تو آورده دارد

امتحانات می کند، این نوکر تو نیست؛ فردای قیامت تو نوکر او هستی. والله تو نوکر او هستی! دین ندارد؟! ایمان ندارد؟! جوانی ندارد؟! آخر چه چیزی ندارد؟!

جریان متقی و آن شاگرد کبابی

چند وقت پیش در یک کبابی رفتم. [آن جا] یک پسری بود [شاگردش بود]، خیلی هم جوان بود. این صاحب کبابی به این پسر [گفت: یک پیاز به این مشتری] بده، این [پسر] یک پیاز بزرگ تر [به او] داد. [صاحب-کبابی] گفت: فلان فلان شده! چه کارت می کنم؟! بنا کرد خط و نشان کشیدن [برای این پسر]. [من به صاحب کبابی] گفتم: اگر مردی دست به او بگذارد، اگر

با چک همچین بهت نزدم [تا] با زمین یکی شوی مرد
نیستم! فلان فلان شده! این [در] جوانی ش از تو بهتر
است! خوشگل تر از تو هم هست! جوان تر از تو هم
هست! حالا خدا این را همچین کرده؛ یک قدری ندار
است [و] بغل تو بیاید. برای یک پیازی که یا یک پیاز
کوچک-تریا بزرگ تر داده، داری [او را] این جوری
می کنی، گفتم: اگر مردی بهش بده، اگر نامردی بهش
نده، نه که می خواستم به او بزنم، گفتم چرا کفران
می کنی!؟

یا علی